

### گفت و گو با فرزند نخستین عینک ساز مازندران پژوهشگری که زندگی اش را با عینک پیوند زده است

# ماجرای عینک های استاد مرتضی مطهری در دهه های ۳۰ و ۴۰ خورشیدی

مژگان جعفری | میر غفار صحیحی اسکویی، فرزندسیدحسن صحیحی اسکویی صاحب نخستین عینک سازی در استان مازندران است. پدرش در سال ۱۳۲۵ در شهر قاششهر، زمانی عینک سازی را راه انداخت که به گفته پسر، بیشتر مازندرانی ها با عینک آشنایی چندانی نداشتند. میر غفار صحیحی، پژوهش های فراوان در حوزه بنیادی سنتی و نیز اساسا پیشینه ساخت عینک در ایران از گذشته های دور تا امروز انجام داده است. مهم ترین تالیف او در این حوزه، کتاب «علوم بینایی و بینایی سنجی (اپتومتری) ایران دوران قاجار» است. او که جوانی را به عنوان یکی از شاگردان عینک سازی حاج اکبر شالچی در خیابان ناصر خسرو تهران به سر برده است، آگاهی ها و خاطره هایی جذاب درباره عینک در ایران به ویژه در مازندران و تهران دارد.

#### جناب اسکویی! چگونه شد که پدرتان، در مازندران به عینک سازی روی آوردند؟

زند یاد پدرم در سال ۱۳۹۹ خورشیدی در شهر اسکو به دنیا آمده بود. وی تعریف می کرد «در دستان شاپور اسکو که تحصیل می کردم، روزی فرزند حاکم آذربایجان، ابوتراب کمرمی می دیدم که سوار بر اسب وارد محوطه دبستان شاپور شد تا از دبستان بازدید کند. او عینک به چهره داشت. من هیچ گاه قیافه این پسر جوان را فراموش نمی کنم. نیم قرن بعد همان جوان را که مرد پخته ای شده بود و مستقوی هم در سازمان اداری استان داشت دوباره دیدم، اما این بار در مغازه عینک سازی خودم و از آنجایی که عینک به چهره داشت. آن خاطره کودکی زنده شد». این خاطره نشان می دهد که در گذشته های دور تر نیز همه کارها را دارند. در این میان اما بحث فنی عینک هر چند میان همگان رواج نیافته بود. حرفه اولیه پدرم خرازی بود. یکی از کلاهایی که معمولا در خرازی ها در آن زمان ارایه می شد، عینک بود چون خرازی ها همه کارها را داشتند. در این مجموعه قرار می گرفت یکی از موضوعاتی است که باعث می شود خرازی نتواند عینک سازی دایر کند. این جرات و ماجراجویی پدرم بود که موجب شد در کنار خرازی به ارایه عینک نیز اقدام کند. در آن زمان البته برخی ساعت سازها و ساعت فروش های نیز می توانستند عینک بفرشند زیرا با کاربرد عدسی و عینک آشنایی داشتند.

#### کسانی که در مازندران تا آن زمان به عینک نیاز داشتند، چه می کردند؟

در دهه های آغازین دوره پهلوی دوم، آنچه در زمینه عینک در مازندران مطرح می شد، عینک های دید نزدیک یا عینک های ویژه آبمروارید بود. از آنجایی که در آن مقطع زمانی اجناس

از تهران در شهرستان ها توزیع می شد اگر هم احیانا کسی به عینک نیاز پیدا می کرد یا سفارش می شد، تهران را به دست می آورد. هر چند اساسا مسأله آبمروارید چون در کهنسالی رخ می داد، اقدامی جدی برای رفع آن صورت نمی گرفت. به این ترتیب استفاده از عینک با محدودیت خاص روبه رو بود. در آن روزگار تهران، شیراز و تبریز، تنها شهرهایی بودند که عینک سازی داشتند. تبریز چون دروازه ورود به اروپا بود، به این ترتیب در این شهر عینک یافت می شد. شیراز نیز نخستین شهر بزرگ از سمت خلیج فارس برای ورود به ایران بود. به همین دلیل هم است که ماجرای «دانشان عینک» نوشته رسول پرویزی در شیراز رخ می دهد.

#### این مسأله حتی در دهه ۳۰ خورشیدی هم وجود داشت؟

بله مسأله عینک سازی پدرم در قاششهر به اندازه ای برای مردم تازگی و

در دهه های گذشته یکی از نشانه های افراد تحصیل کرده دست کم در تهران، داشتن عینک بود. یعنی اگر فردی عینک بر چشم داشت، معمولا این گمان پیش می آمد که باید تحصیل کرده باشد. جالب این که معمولا صنف تجار و بازرگانان و نیز نمایان علاقه ای چندان به بهره گیری از عینک نداشتند زیرا اساسا به کارشان نمی آمد. بعدها اما این عینک های خلبانی رواج یافت که نظامی ها معمولا به چشم می زدند. عینک سازی های زیادی در دهه های گذشته به ویژه دهه های ۳۰ و ۴۰ خورشیدی در خیابان ناصر خسرو تهران وجود داشت. وجود کتافروشی ها و انتشارات بزرگ و معتبر در این خیابان قدیمی موجب شده بود عینک سازی ها هم در آن محدوده فعالیت کنند.

حاضران باید چیزی می خواندند. اگر بنیایی چشم یکی از آنها یاری نمی کرد و شخصی عینکی در جمع حضور داشت، عینک را دست به دست می کردند تا دیگران نیز بتوانند از آن حظ ببرند! اسنادی مادر دست نیست که اینگونه افراد با وجود آگاهی از تأثیر خود عینکی بگیرند. این مسأله را می توان البته به این ربط داد که کاهش بنیایی رانقص جسمانی تلقی می کردند و چندان راضی نبودند با زدن عینک، حتی بر آن کاستی صحت بگذارند. شاید وجود بعضی با نام عینک سازی در دوخانه ها، مانند دوخانه میرزا محمدخان، شاهاهی در رواج بهره گیری از عینک در میان بخش هایی از جامعه در آن زمان باشد.



مطهری جوان روزی که برای تدریس در مدرسه مشهور مروی در خیابان ناصر خسرو تهرانی است. به روایت میر غفار صحیحی اسکویی، عینک سازی مازندران

جاذبیت داشت که به وی لقب «نور چشم» داده بودند. روزی فرماندار شهر برای تعمیر عینک خود به وی مراجعه می کند. عینک جزو سایللی است که نمی توان به وسیله پیشکار برای تعمیر فرستاد، صاحب عینک خود ناچار است برای تنظیم های لازم به همراه عینک به عینک سازی مراجعه کند. فرماندار می پرسد «سید! به علم بالاتر ناچار بودند به شهرهای بزرگتر مسافرت کنند، به همین دلیل تهیه عینک در شهرهای بزرگ ممکن بود.

#### گشایش نخستین عینک سازی در مازندران آیا استقبال روبه رو شد؟

خیرا استقبالی چندان در آغاز صورت نگرفت. پدرم ابتدا کاری مشکل در معرفی عینک سازی اش داشت زیرا هنوز خیلی ها به فایده های عینک پی نبرده بودند. وی برای تبلیغ، عینک هایی کودکانه ساخت و آنها را در زمان عید نوروز به بچه های ۵ و ۶ ساله هدیه داد. این مسأله موجب شده بود هنگام عید، بچه های شهر به خانه ما می آمدند تا از پدر عینک عبیدی بگیرند. البته زنده یاد پدرم یک شانس بزرگ آوردند که موجب موفقیت و سپس شهرت وی را فراهم آورد. وجود کارخانجات نساجی مازندران در شهرهای قاششهر و بهشهر و حریرباقی در چالوس، موجب می شد کارگران شاعل پس از ۴۰ سالگی به پیرچشمی دچار شوند. همین دلیل به عینک سازی نیاز بود تا خواسته های این افراد ابر آورده کند. بدین ترتیب، فرصتی مناسب برای پدر فراهم شد و در پی همین مسأله بود که با مومیت یافتن عینک، در شهرهایی چون بابل و سلماری نیز عینک سازی دایر شد. از سویی دیگر، کارگران صنایع نساجی هم که از عینک های وی بهره گرفته بودند، در صورت داشتن بچه های مدرسه ای که چشمان شان احیانا به عینک نیاز داشتند، به ضرورت بهره گیری از این ابزار مهم در زندگی بیشتر پی می بردند. در شهرهای کوچک و محروم از امکانات و نیز سواد اما چنین چیزی نبود.

#### و اینگونه شد که پدرتان با گشایش عینک سازی اش به شهرت رسید.

بله مسأله عینک سازی پدرم در قاششهر به اندازه ای برای مردم تازگی و

در دهه های گذشته یکی از نشانه های افراد تحصیل کرده دست کم در تهران، داشتن عینک بود. یعنی اگر فردی عینک بر چشم داشت، معمولا این گمان پیش می آمد که باید تحصیل کرده باشد. جالب این که معمولا صنف تجار و بازرگانان و نیز نمایان علاقه ای چندان به بهره گیری از عینک نداشتند زیرا اساسا به کارشان نمی آمد. بعدها اما این عینک های خلبانی رواج یافت که نظامی ها معمولا به چشم می زدند. عینک سازی های زیادی در دهه های گذشته به ویژه دهه های ۳۰ و ۴۰ خورشیدی در خیابان ناصر خسرو تهران وجود داشت. وجود کتافروشی ها و انتشارات بزرگ و معتبر در این خیابان قدیمی موجب شده بود عینک سازی ها هم در آن محدوده فعالیت کنند.

همچنین وجود کارگاه های مسافری در ناصر خسرو موجب می شد مسافرانی که صبح از شهرستان های مختلف می آمدند، عینک های خود را به آسانی تهیه کنند و بعداظهر به شهر خود بازگردند. از جمله آن عینک سازی ها می توانم به عینک سازی شمس (حاج اکبر شالچی) و عینک سازی عینکچیان (پدر حاج اکبر شالچی) اشاره کنم. خاطره ای از عینک سازی شالچی که دقیقا روبه روی شمس العماره بود و عینک های استاد مطهری در آن.

#### خاطره ای از رفت و آمد استاد مطهری به عینک سازی به یادتان مانده است؟

وی از عینک گرد معمولی بهره می برد. عینک هایی که معمولا مورد علاقه طلبه های علوم دینی و روحانیان در آن روزگار بود. گردی شیشه های این عینکها تقریبا به اندازه سکه های ۵۰۰ تومانی امروز یا همان ۲ تومانی های آن زمان بود. استاد به عینک هایشان علاقه ای فراوان داشت و بسیار به آنها توجه می کرد. آقای مطهری در اواخر دهه ۳۰ و سپس تا سال های ۱۳۴۲، اگر اشتباه نکنم، در عینک سازی شمس داشت، معمولی بهانه تعمیر یا تعویض عینک خود یا عینک برشی و گاهی نیز بدون دلیل و صرفا برای دیدار با حاج اکبر شالچی به عینک سازی می آمد. در این دیدارها معمولا علی فرزند استاد، که اکنون نماینده مجلس است، نیز همراه وی بود. شاگردان عینک سازی از جمله من و آقای حمید ثابت قدم که اکنون رئیس اتحادیه عینک سازان تهران اند، مسئولیت تعمیر عینک ایشان را برعهده داشتیم. در این فاصله، استاد در مغازه می نشست و جای می نوشید. پس از گفت و شنودهایی گاه مفصل، هنگامی که عینک استاد تعمیر یا تعویض می شد، وی با بدرقه ما، مسیر ناصر خسرو به سوی میدان توپخانه را در پیش می گرفت. در هفته دو سه بار میزبان استاد مطهری بودیم. پدر حاج اکبر، یعنی صاحب عینک سازی عینکچیان، در همان خیابان ناصر خسرو به سمت بازار، مغازه داشت. وی جزو نخستین عینک سازان تهران بود که بیشتر تهرانی های قدیم، عینک هایشان را از او می خریدند. نکته جالب این که اعضای خانواده وی به این دلیل که هیچ مشکل بنیایی نداشتند، همواره گله داشتند که نمی توانند از کالاهای مغازه پدر خود بهره بگیرند.

#### آقای مطهری در اواخر دهه ۳۰ و سپس تا سال های ۱۳۴۲، اگر اشتباه نکنم، در مدرسه مروی تدریس می کرد. زمانی که تدریس به پایان شد، عینک سازی را در آنجا راه انداختید. به یادتان می آید که در آن زمان عینک سازی در آنجا رونق گرفت؟

بله مسأله عینک سازی پدرم در قاششهر به اندازه ای برای مردم تازگی و

در دهه های گذشته یکی از نشانه های افراد تحصیل کرده دست کم در تهران، داشتن عینک بود. یعنی اگر فردی عینک بر چشم داشت، معمولا این گمان پیش می آمد که باید تحصیل کرده باشد. جالب این که معمولا صنف تجار و بازرگانان و نیز نمایان علاقه ای چندان به بهره گیری از عینک نداشتند زیرا اساسا به کارشان نمی آمد. بعدها اما این عینک های خلبانی رواج یافت که نظامی ها معمولا به چشم می زدند. عینک سازی های زیادی در دهه های گذشته به ویژه دهه های ۳۰ و ۴۰ خورشیدی در خیابان ناصر خسرو تهران وجود داشت. وجود کتافروشی ها و انتشارات بزرگ و معتبر در این خیابان قدیمی موجب شده بود عینک سازی ها هم در آن محدوده فعالیت کنند.

### فرهنگ مردم

#### ... و من «عینکی» شدم

بر گرفته و چکیده «قصه عینکم» نوشته «رسول پرویزی»



رسول پرویزی

دنیا را به من داده اند ... عینک را در آوردم، دوباره دنیای تیره به چشمم آمد. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و مست و ملنگ، سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم ... درس ساعت اول تیزه و ترکیب عربی بود. معلم عربی پیرمرد شوخ و نکته گویی بود که نزدیک به یک قرن از عمرش می گذشت ... من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول گوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می خواستم چشم را با عینک امتحان کنم ... این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم اول وقت کلاس سهو ظن پیرمرد معلم را تحریک کرد ... را از جعبه بیرون آوردم و آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم ... در این حال وضع من تماشایی بود. ... خدا روز بد نیآورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند ... ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گفج را انداخت و چشمم به عینک و قیافه من دوخت ... یقین شد که من بازی جدیدی در آورده ام ... ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. همین طور که پیش می آمد با لهنه خاصش گفت: «به با نره خرا مثل قوالها صورتک زدی؟ مگه این جا دسته هفت صندوقی آوردن؟ ... خنده بچه ها به حمله آقا معلم مرا به خود آورد. ... خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دستم به عینک همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. بچه تو باید سیوری کنی. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟ ...» یک دستش پشت کتف بود، یک دستش هم آماده کشیدن زدن. در چنین حالی خطاب کرد: «پاشو برو گمشو! یا الله! پاشو برو گمشو!» من بدبخت هم بلند شدم. عینک همان طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود. کمی خودم را زد دیدم که اگر کشیده را بزنم به من نخورد، یا لاقل به صورتم نخورد. ... ناگهان کشیده به صورتم خورد و سیم عینک شکست و عینک اویزان و منظره صحنه شد. ... پریدم و از کلاس بیرون جستم. آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمسیون کردند و بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند. ... ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. باور اول نکردند، اما آن قدر گفتام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می کرد.

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و چون آقا معلم عربی نخود هر آش و متخصص هر فن نبود، با همان لهنه گفت: «بچه ... جونت با لبیاد، اول می افتی. حالا فردا وقتی چسبیده شد، میرزا شاه گفتم. دم دکون برسلیمون عینک سازا» - فردا ... رفتم در صحن شاه چراغ دم دکان میرزا سلیمان عینک ساز. آقای معلم عربی هم آمد، یکی یکی عینکها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت نگاه کن به ساعت غره به کوچک را دیدم. پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشم گذاشتم و عینکی شدم.

تا آن روزها که کلاس هشتم بود خیال می کردم عینک مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مایی است که مردان متمدن برای قشنگی به چشم می گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا - که خیلی به خودش ور می رفت و شلوار پاچه تنگ می پوشید و کراوات از پاریس وارد می کرد و در تجسد افراط داشت، به طوری که از مردم شهرمان لقب مسیو گرفت - اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دایی جان به واگس کشش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مابان مرا در فکرم تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجددانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند. ... قد بنده به نسبت ستم همیشه دراز بود. ... در مقابل این قد دراز چشمم سو نداشت و درست نمی دید. بی آنکه بدانم چشم ضعیف و کم سوست. چون تابلو سیاه را نمی دیدم، بسی اراده در همه کلاسها به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم. ... یک روز معلم خودخواه لوسی دم در مدرسه یک کشیده جانانه به گوشم نواخت که صدایش تا وسط حیاط مدرسه پیچید ... آقا معلم دو سه فحش چارواداری به من داد و گفت: «چشت کوره؟ حالا دیگر پسر اتول خان رشتی شدی؟ آدم تو کوچه می بینی و سلام نمی کنی؟» معلوم شد دیروز آقا معلم از آن طرف کوچه رد می شده، من او را ندیده ام و سلام نکرده ام. ایشان هم معلم را حمل بر تکبر و گردنکشی کرده ... در خانه هم بی دشت نبودم. غالبا پای سفره ناهار یا شام که بلند می شدم چشم نمی دید، پام به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه آب می خورد. یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم خشمگین می شدند. پدرم بد و بیراه می گفت. مادر شماتتم می کرد ... بدبختانه خودم هم نمی دانستم که عینک کورم. خیال می کردم همه مردم همین قدر می بینند! ... بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. ... خودم هم با آنها شریک می شدم. لذا فحش ها را قبول داشتم. ... تا آنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ما شکل دهانتش را حفظ کرده بود. هر بی صاحب مانده ای که از جنوب راه می افتاد، سری به خانه ما می زد. یکی از این میهمانان یک پسرزن کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند ... البته زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و هر چه از این کتب تغزیه و مرثیه بود همراه داشت. همه این کتابها را در یک بقیچه می پیچید. یک عینک هم داشت. از آن عینک های بادامی شکل بودیم. به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود. اما پیرزن کذا به جای دسته فرام یک تکه سیم سمت راستش چسبیده بود و با یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش می پیچید. ... من فلا کردم و روزی که پیرزن نبود رفتم سر بقیچه اش ... از روی بدجنسی و شرارت عینک موصوف را از جعبه اش در آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت منصفک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم. آه هر گز فراموش نمی کنم! برای من لحظه عجیب و عظیمی بودا همینکه عینک به چشم من رسید ناگهان دنیا برام تغییر کرد. همه چیز برام عوض شد ... مثل آن بود که

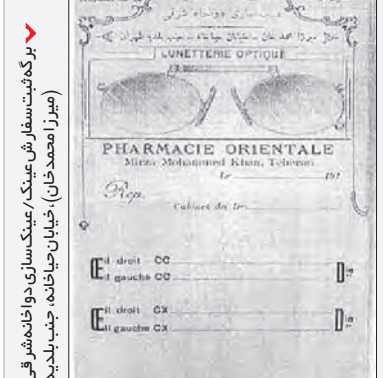
### ادامه از صفحه ۹

#### ای عینک، چه سخت بر دیدگان ایرانیان نشستی!

نکته جالب این که بیشتر رجال و نامداران حکومتی در میانه های عصر قاجار، با عینک در محافل هنگامی و غیر رسمی در جامعه حضور نمی یافتند و اگر روایتی از عینکی بودن آنها در منابع تاریخی آورده شده است، به حضور آنان در جلسه های رسمی حکومتی و درباری اشاره دارد. شاید بتوان از این مسأله اینگونه برداشت کرد که وقتی رجال و صاحبان قدرت اینگونه رفتار می کردند، دیگر مشخص بود که اگر یک فرد عادی می خواست با عینک در میان دیگران و کوچ و گذر حضور یابد، با چه واکنش هایی روبه رو می شد.

#### جامعه ایران چگونه عینکی شد

در اواخر دوره قاجار و اوایل عصر پهلوی اول که تجدد و به تعبیر نکوهش کنندگان اش چنین پدیده ای، در رنگی مایی، در میان جوانان و برخی تحصیلکردهگان و از فرنگ برگشته ها رواج داشت، عینک نیز چون پدیده های وارداتی به شمار می آمد، در زمره دیگر پدیده های معرف فرنگی مایی همچون فکل و کراوات و کفش واگس زده و براق جای می گرفت. کوشش برای یافتن مستنداتی در منابع برای این که بدانیم آیا در میان مردم عادی آن روزگار، فردی هم پیدا می شده است که عینک بزند و با آن



در دهه های گذشته عینک سازی مازندران در دوخانه میرزا محمدخان (عبدالرضا محمدخان) واقع در خیابان ناصر خسرو تهرانی

آن گونه که استاد و مدارک تاریخی روایت می کنند، در نیمه نخست دوره قاجار، با وجود همه گیر نبودن بهره گیری از عینک، در تهران داروخانه هایی وجود داشت که در کنار تهیه داروهای گوناگون، عینک نیز می ساختند. آنها که تمایل داشتند عینک داشته باشند، می توانستند بر که ثبت سفارش عینک را بر کرده، پس از آزمایش روی چشم و به دست آوردن نمره آن، در انتظار عینکی بنشینند که دواساز برایشان می ساخت. یکی از این داروخانه ها به فردی به نام میرزا محمدخان متعلق بود که جنب بلدی تهران بود. نمی دانم چه تعداد از مردمان دارالخلافه در آن روزگار مشتری های داروخانه او برای سفارش عینک بودند. اما با سلیقه،